

## پیشخوان

**نظروگذری بر «درآمدی بر علوم انسانی اسلامی در اندیشه حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای»**

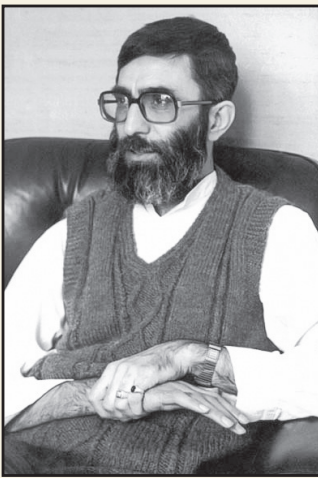
### زمینه‌ساز تحقق حیات طیبیه و تمدن نوین اسلامی

■ **شاهد توحیدی**



العظمی خامنه‌ای« است. این پژوهش از‌سوی سید مهدی موسوی انجام شده و انتشارات انقلاب اسلامی وابسته به دفتر حفظ و نشر آثار رهبر شهید، آن را روانه بازار کتاب ساخته است. تاز نمای ناشر در باب مضمون و محتوای این تحقیق، نکات بی‌آمده را از نظر دور نداشته است:

«کتاب در آمدی بر علوم انسانی اسلامی با تمرکز بر اندیشه‌های آیت‌الله خامنه‌ای به بررسی چیهستی، جایگاه و ضرورت تحول در علوم انسانی می‌پردازد. نویسنده ابتدا به پیشینه توجه رهبر انقلاب به علوم انسانی از دوران جوانی تا دوره رهبری اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که دغدغه ورود معارف اسلامی به عرصه‌های عینی و اجتماعی، همواره در آثار و فعالیت‌های ایشان حضور داشته است. کتاب، ضمن مرور انتقادی بر وضعیت علوم انسانی غربی و ناسازگاری آن با مبانی معرفتی و فرهنگی جهان اسلام، بر لزوم بازخوانی و بازسازی علوم انسانی بر پایه جهان‌بینی اسلامی تأکید می‌کند. در این مسیر، مفاهیمی چون اسلامی‌اندیشیدن، سازندگی بنای علوم انسانی نوین و نظر به‌سازای از سوی آیت‌الله خامنه‌ای مطرح می‌شود. در آمدی بر علوم انسانی اسلامی، علوم انسانی را نه صرفاً دانشی توصیفی، بلکه ابزاری جهت‌دهنده و تمدن‌ساز می‌داند که باید بر اساس مبانی قرآنی، عقلانی و تجربه‌زسته جامعه اسلامی بازتعریف شود. نویسنده با تحلیل ساختار منظومه‌ای اندیشه آیت‌الله خامنه‌ای، نشان می‌دهد؛ علوم انسانی اسلامی باید پاسخگوی نیازهای واقعی



▼ **۱۳۲۲**. در یک گفت‌ووشوند مطبوعاتی

جامعه و زمینه‌ساز تحقق حیات طیبیه و تمدن نوین اسلامی باشد. کتاب در آمدی بر علوم انسانی اسلامی برای کسانی که به دنبال فهم عمیق‌تر نسبت میان علم، دین و جامعه در جهان معاصر هستند، فرصتی فراهم می‌کند تا با یکی از مهم‌ترین جریان‌های فکری معاصر ایران و جهان اسلام آشنا شوند. اثر حاضر با تکیه بر تحلیل‌های اجتهادی و شبکه‌ای، تصویری روشن از ضرورت تحول در علوم انسانی و نقش آن در جامعه‌سازی و تمدن‌سازی ارائه می‌دهد. همچنین، خواننده با مطالعه این کتاب می‌تواند با مبانی نظری و دغدغه‌های فکری رهبر انقلاب اسلامی، درباره علوم انسانی و نسبت آن با فرهنگ و سیاست آشنا شود. کتاب در آمدی بر علوم انسانی اسلامی برای پژوهشگران، دانشجویان و علاقه‌مندان به علوم انسانی، فلسفه علم، مطالعات اسلامی و کسانی که دغدغه تحول علوم انسانی و نسبت علم و دین را دارد، مدناسب است. همچنین فعالان حوزه اندیشه اسلامی که به دنبال الگوهای بومی و اسلامی در علوم انسانی هستند، مفید خواهد بود. نویسنده در فصل اول از پیشینه توجه به علوم انسانی در آثار آیت‌الله‌خامنه‌ای، جایگاه علوم انسانی در منظومه فکری آیت‌الله‌خامنه‌ای، رویکرد دشمنی آیت‌الله‌خامنه‌ای در پرداختن به علوم انسانی، انواع گفته و انواع الپهات در تمدن اسلامی را بررسی کرده است. نگارنده در فصل دوم بیان کرده‌است که تکون هر نظریه علمی، به تجربه‌ز‌یسته و پیشینه علمی نظر به‌پرداز وابسته است. برای فهم عمیق نظریه و تخصص انسانی آیت‌الله خامنه‌ای، بررسی ابعاد علمی و اجتماعی ایشان ضروری است تا مرئی ایجاد شود ورود ایشان به این مباحث نه صرفاً از موضع سیاسی، بلکه ریشه در پایگاه معرفتی و خاستگاه فکری ایشان دارد…»

## ساریخ

تاریخ ۰۶-۸۵۲۳۰۰



### فرازونشیب‌های چهارمین دستگیری

**رهبر شهید در آیینه یادبودهایش**

# تلگرام عرفات رانوشتیم:

# «دریایی از خون و ۲۰هزار کشته وز خمی...»

■ **محمد رضا کائینی**

در روایت حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب اسلامی از دستگیری‌های خویش، همواره این رویداد مورد انتظار و البته آمیخته بسا برخی فراز و نشیب‌ها بوده است. چهارمین دستگیری آن بزرگ در مهرماه ۱۳۴۹ نیز مششوم همین شرایط قلمداد می‌شود. در مقال پی آمده و در استناد به یادمان‌های قائد شهید، برخی رویدادهای پیش از این بازداشت، مورد بازخوانی تحلیلی قرار گرفته است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **آمدن خبر تعقیب، همزمان با شنیدن اخبار سپتامبر سیاه از رادپوا**

برای شهید آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای، دریافت خیر تصمیم سلاواک برای چهارمین دستگیری‌اش، همزمان با استماع اخباری تلخ از رادیو صدای فلسطین بود. هنگامی که این رسانه تلگرام یاسر عرفات از اردن خطاب سمران عرب، درباره برپا شدن «دریایی از خون... و ۲۰هزار نفر کشته و زخمی» را قرائت می‌کرد و او نیز با تأسف آن را ب کاغذ می‌آورد:

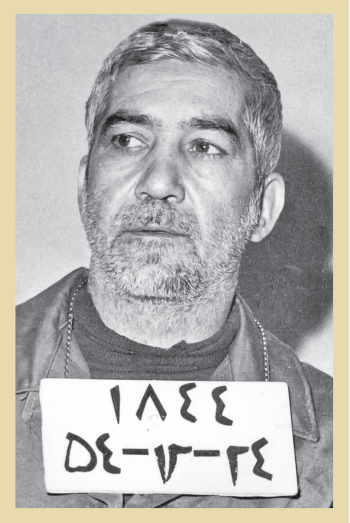
«در سال ۱۳۴۹ و درپی گزارش‌های متعددی که علیه من به سلاواک داده شده بود، بازداشت شدم. در یکی از شب‌های تابستان آن سال نشسته بودم و به رادیو صدای فلسطین گوش می‌دادم. آن ایام مازان یا «سپتامبر سیاه» بود که فلسطینی‌ها در اردن به شکل فجیعی قتل عام شدند. آن حادثه، حادثه‌ای بزرگ و فاجعه‌ای عظیم بود در قبال آن جریان، جز این کاری از دست ما بر نمی‌آمد که با دلی خونین به صدای فلسطین بچیسیم و آخرین اخبار قتل عام را از آن رادیو بشنوم. به خاطر دارم آن شب، رادیو تلگرام یاسر عرفات را که از اردن به کنفرانس سرن عرب در قاهره فرستاده بود، بخش می‌کرد. من متن تلگرام را که گوینده رادیو تکرار می‌کرد، می‌نوشتم. هنوز برخی جملات این تلگرام را – به خاطر تأثیر شدیدی که در من گذاشت – به یاد دارم و هنگامی که در سال ۱۳۵۹ یاسر عرفات از جمله این عبارت را دریایی از خون... و ۲۰هزار نفر کشته و زخمی که بعدها یاسر عرفات گفت بلکه ۲۵هزار کشته و زخمی!

همانطور که سرگرم نوشتن و گوش دادن بودم، یک‌باره برادرم سید هادی متوحش و هراسان سر رسید و گفت شما اینجا نشستمتاید؟ گفتم پس کجا باید باشیم؟ گفت شما را دستگیر نکرده‌اند؟ گفتم می‌بینی که رویه‌روی شما نشسته‌ام! نشست و نفسی تازه کرد و گفت در مسجد گوهرشاد بودم؛ شنیدم یکی از آنها (که نامش را برود، کسی که با نهضت اسلامی دشمنی داشت و طرفدار خط مشی رژیم ظالم بود) می‌گفت سید علی خامنه‌ای دستگیر شده! لذا من فوراً برخاستم و به سوی خانه شما آمدم. پس از آنکه برادرم از بودن من در خانه اطمینان پیدا کرد، رفت اما این قضیه باعث شد، قدری ذهن من مشوش شود. خیلی به موضوع اهمیت ندادم. پیش از ظهر روز بعد بنا به عادت خودم به خانه پدرم رفتم؛ چون هر روزه به دیدن ایشان می‌رفتم. ساعتی را با ایشان می‌گذراندم و پیرامون مسائل فقهی و علمی بحث می‌کردم. من

نزد پدرم نشسته بودم که در زدند. مادرم برای باز کردن در رفت و اندکی بعد هراسان آمد و گفت دو مأمور سلاواک آمده‌اند و سراسر تور می‌گیرند. پرسیدم شما چه پاسخ دادید؟ گفت گفتم اینجا نیست. گفتم مادر، چرا دروغ گفتید؟ گفت افتاده؟ گروگند، باید شرشان را دفع کرد... و با لحن و نفرین سلاواک و سلاواکی‌ها، خشم خود را بر آنها فرو بارید. پدرم متأثر شد و آثار آندوه و تأثر در چهره‌اش نمودار شد. با لحن گلایه‌آمیز به من گفت چه اتفاقی افتاده؟ چرا دوباره خود را در معرض بازداشت و محاکمه قرار می‌دهی؟ سسی کردم پدرمو مادر را تسلا دهم و نتجش خاطرشان را بر طرف کنم. گفتم لابد آنها اشتباهی به خانه آمده‌اند، هیچ مسئله‌ای نیست! سپس به ذهنم گذشت که دو مأمور سلاواک به خانام خواهند رفت، پس باید پیش از آنها برسم و همسرم را با خبر کنم تا غافلگیر نشود. با پدرمو مادر خداحافظی کردم و به سرعت خارج شدم. وقتی به خانه رسیدم، دیدم اوضاع عادی است و هیچ‌کس به آنجانایمده است...»

■ **استخاره با قرآن**، تصمیم به **اختفا به جای تسلیم**

راوی شهید با علم به آنکه تحت تعقیب است به منزل خویش بازگشت تا خود را برای دستگیری



زنده‌یاد غلامرضا قدسی، رهبر استانی سابق دستگیری از سوی سلاواک

## «

**رهبر شهید: «برای یافتن محلی برای اختفا، راهی خانه دوست شاعرم مرحوم غلامرضا قدسی شدم. وقتی دید در این گرمای ظهر در خانه‌اش را می‌زنم، متعجب شدم. ماجرا را برایش تعریف کردم. او نیز همچون من غم اسلام را می‌خورد. به من اصرار کرد در خانه او بمانم و کارم را در آنجا به انجام برسانم، ولی قبول نکردم و گفتم من تحمل ماندن در میان چهار دیواری را ندارم و می‌خواهم به جایی بروم که بتوانم تحرک داشته باشم...»**



## د

**رهبر شهید: «در یکی از شب‌های تابستان سال ۱۳۴۹، نشسته بودم و از رادیو صدای فلسطین به اخبار کشتار سپتامبر سیاه گوش می‌دادم. رادیو متن تلگرام یاسر عرفات را که از اردن به کنفرانس سمران عرب فرستاده بود، بخش می‌کرد. من متن تلگرام را می‌نوشتم. هنوز برخی جملات این تلگرام را – به خاطر تأثیر شدید بدی که در من گذاشت – به یاد دارم از جمله این عبارت را: دریایی از خون... و ۲۰هزار نفر کشته و زخمی...»**

جایی بروم که بتوانم تحرک داشته باشم. از او خواستم دوستم آقا جعفر قمی را دعوت کند که بیاید تا با هم در مورد تعیین جایی برای اقامت مخفیانه من مشورت کنیم. این دوست هم از کسانی بود که دغدغه نهضت اسلامی را داشت و سال‌ها در بدری کشیده بود. آقا جعفر به خانه قدسی آمد. بعد از مشورت و همفکری، رأی ما بر اقامت در روستای اخلمد – که از یلاقات نزدیک مشهد است – قرار گرفت. برای خروج از مشهد استخاره کردم، برای رفتن به آن ناحیه نیز استخاره کردم، نتیجه هر دو استخاره، خوب و دلگرم کننده بود. گفتم یکسی از نزدیکانم که ماشین داشت، آمد. آقا جعفر اصرار کرد با من همراه نشود تا تنها نباشم. در آنجا یک ماه یا بیشتر ماندم، کتاب را به اتمام رساندم و به تهران فرستادم تا حسن آقا نیری تهرانی آن را چاپ کند. از اخلمد به مشهد بازگشتم و زندگی عادی خود را شروع کردم. اینجا اینجا می‌رفتم و در مجالس حضور می‌یافتم. ندیدم کسی مرا تعقیب کند. به خود گفتم شاید از بازداشتم منصرف شده‌اند و موضوعی که آنها را تحریک کرده بود، مهم نبوده است. چون از این قضیه اطمینان خاطر یافتم، پنهان کردنی‌ها را به سرر جای خود برگرداندم. البته این گمان من درست نبود، چون باز سلاواک در ماه مهر آمد و من بازداشت کرد. این یکی از سه باری است که من در همین ماه بازداشت شده‌ام؛ لذا این‌ها را «ماه کین» نامیدم...»

■ **ورود سلاواکی‌ها به منزل پدر و پایمردی مادر**

در سرانجام موعد عملی شدن تصمیم سلاواک در دستگیری شهید خامنه‌ای، فرارسید. در روزی که وی در منزل پدر میهمان بود و ورود غیرمنتظره مأموران به خانه، واکنش مادر بی‌پاک و پرچرتش را به همراه داشت. عبارتی که در ادامه می‌خوانید، بی‌نیاز از هرگونه توضیح می‌نماید:

«در یکی از روزهای این ماه، در منزل پدرم به ناهار دعوت بودم و عده‌ای از علما هم که در آنجا میهمان بودند. من بسا مصطفی – که در آن زمان چهار، پنج ساله بود – رفتم. مصطفی را نزد مادرم گذاشتم و خودم به بیرونی منزل، نزد پدرم رفتم. معمولاً خانه علما – حتی اگر کوچک هم باشد– دو قسمت دارد؛ یکی بیرونی که مخصوص میهمان‌هاست و دیگری اندرونی که مخصوص خانواده است. هر یک از این دو قسمت هم، در جداگانه دارد. مشغول صرف ناهار با میهمان‌ها بودیم که یکی از برادران آمد و گفت سلاواکی‌ها وارد خانه شده‌اند. من به طرف آنها رفتم تا وارد قسمت میهمان‌ها شوند. دیدم مادرم در حیاط، مقابل دو مأمور سلاواک ایستاده و با آنها جرو بحث می‌کند. او عنوان در حجاب و روبسته، مثل شیرینی در برابر آن دو نفر ایستاده بود. آن کسی که به خصوص با مادرم بحث و جدل می‌کرد، یکی از بازجوی‌های معروف سلاواک بود که پس از انقلاب کشته شد. از خلال مبادله کلمات میان مادر و فرد سلاواکی، فهمیدم مأموران سلاواک ابتدا از در قسمت اندرونی وارد شده‌اند که مادرم آنها را رد کرد، و گفته سیدعلی اینجا نیست و هر چه کوشیده‌اند به داخل منزل بریزند، مادر جلوی آنها را گرفته و در را به روی آنها بسته سپس آمد و می‌خواهم کتاب را تمام کنم. برای سلامتی‌ام دعا کرد. با او خدا حافظی کردم. با احتمال اینکه منزل تحت نظر است از خانه خارج شدم، اما کسی را ندیدم...»

■ **و نه‌ایتا دستگیری در ماه «کین»**

از دیرباز روستاهای اطراف شهرهای محل اقامت، محلی مناسب برای اختفای مبارزین قلمداد می‌شده است. شهید آیت‌الله خامنه‌ای نیز در مواردی چند، اعصم از اوقاتی که تحت تعقیب بود یا نبود، در روستای اخلمد اقامت گزیده است. در سال ۴۹ و برای اتمام ترجمه «صلح‌الحسن»، این روستا را برای سکونت برگزید و حدود یک ماه در آن به سر برد: «راهی خانه دوست شاعرم مرحوم غلامرضا قدسی شدم. وقتی دید در این گرمای ظهر در خانه‌اش را می‌زنم، متعجب شدم. ماجرا را برایش تعریف کردم. خوشحدم گفت و از دیدن من بسیار خوشحال شد و زی‌را او نیز همچون من غم اسلام را می‌خورد. به من اصرار کرد در خانه او بمانم و کارم را در آنجا به انجام برسانم، ولی قبول نکردم و گفتم من تحمل ماندن در میان چهاردیواری را ندارم و می‌خواهم به جایی بروم که بتوانم تحرک داشته باشم...»

■ **در حلقه بازجویان ضعیف، حقیر و بی‌مایه!**

شاید بتوان بخش بی‌آمده را پاسخی به بقایای سلاواک از جمله پرویز ثابتی دانست که همچنان سازمان تحت‌مدیریت خویش را آگاه، هوشمند و مسلط قلمداد می‌کند. آنچه رهبر شهید در نخستین بازجویی خویش از زبان متولیان اعتراف‌گیری شنیده است به خوبی عیار دانش و توانایی آنان را عیان می‌سازد: «مرا به اتاق رئیس بردند که اتاقی مجلل با مبلمان‌ی شیک و مرتب بود. در انتهای اتاق میزی بزرگ قرار داشت که پشت آن رئیس نشسته بود. او بنا به عادت رؤسای سلاواک، برای جنگ روانی سسر به پایین انداخته بود و خود را سرگرم چند برگ کاغذی نشان می‌داد در مقابل داشت. من نیز طبق عادت خودم و برای واکنش، روی یک صندلی نرم در آن اتاق نشستم و خود را مشغول چیزهایی کردم که حاکی از بی‌توجهی به رئیس باشد. وقتی چنین دید، سرش را بلند کرد و گفت شما کی هستید؟ البته او مرا کاملاً می‌شناخت، یعنی من برای کسی چون او ناشناخته بودم؟

پاسخش را دادم. گفت عجب، آقای خامنه‌ای شما کجا بودید؟ از لحن سؤال‌ها در یافتن اطلاعات سلاواک ناقص است تا جایی که گمان می‌کنند من متواری بوده‌ام و از بازگشت من به مشهد مطلع نشده‌اند و نمی‌دانند که من در یک خانه مستقل زندگی می‌کنم، بلکه گمان دارند من در خانه پدرم هستم! اطلاعات آن دستگاه ستمگر خونخوار و کارهای اطلاعاتی‌اش از این قماش بود. با سرزنش و تشر، شروع به سخن کرد. من گاهی با هم‌ان تندی پاسخخ را می‌دادم و گاهی بدون اعتنا بسه حرف‌هایش، خاموش می‌ماندم. در این اثنا یکی از بازجویان با پرونده ضخیمی در دست وارد شد؛ کنار رئیس ایستاد، پرونده را جلوی او باز کرد و با انگشت شروع کرد به نشان دادن جاهای معینی بر صفحات آن. رئیس هم با تکان دادن سسر، وانمود می‌کرد از آنچه می‌خواند، متأثر و ناراحت است! ساختگی بودن این اقدام بازجو و رئیس، به‌خوبی آشکار بود. چون هدف از آن، چیزی جز برانگیختن خوف و هراس نبود. بعد، رئیس سسرش را بلند کرد و با لحن خشمگینی گفت ببریدش! مرا به اتاقی بردند که در آن عده‌ای از مأموران سلاواک، دایره‌وار ایستاده بودند. مراد در وسط دایره گذاشته شد و به یاد کلمات ناسزا و توهین آمیز گرفتند؛ من قبلاً تجربه مشابهی را گذرانده بودم و این بار برای رویارویی و دادن پاسخ شدید به آنها آماده‌تر بودم. البته تا آن وقت، شناخته شدی بدنی اعمال نمی‌شد. هنوز در خاطر دارم که یکی از سلاواکی‌ها با نام مستعار نشاط – که درجه سرهنگی داشت ولی لباس غیر نظامی می‌پوشید – خطاب به من گفت شما چه می‌خواهید؟ فکر می‌کنید چه کاری می‌توانید کنید؟ چنین ملک حسین چه کرد با اینکه او ضعیف است و قدرت ندارد. اما در یک روز هزار فلسطینی را کشت! در حالی که ما با قدرت و اقتدار مان، به راحتی می‌توانیم هلمیلیون نفر را بکشیم! از این حرف او خیلی تعجب کردم؛ چون عددی که گفت، خیلی مبالغه آمیز بود. یعنی بسا فردی نادان و فریب خورده بود یا می‌خواست مرا فریب دهد. در هر دو صورت، این نشان بی‌مایگی او بود. این یک نکته و نکته دوم اینکه چنین حرفی را به یک طلبه علم که جز قلم‌ومنبر چیز دیگری ندارد، نمی‌زنند. اگر، بله من رهبر یک جنبش مردمی میلیون‌ی سازمان‌یافته بودم، تهدید چنین کسی به کشتن هلمیلیون آدم معنی پیدا می‌کرد، اما وقتی من در چنین وضعیتی هستم، تنها مفهوم ضعیف‌تر است. حقیقتاً هم آنها از نظر خردی ضعیف و منطقی، بسیار ضعیف بودند. البته، هم ضعیف بودند و هم دیوانه و دیوانه ممکن است تا گه‌ان به انسان حمله کند و انسان را از پا آورد! اما از بخوری در آنها نیافتند. آنها از اتفاق خارج شدند و من بیش از یک ساعت تنها ماندم. بعد یکی از آنها داشتم. جیب‌هایم را گشتمند و چیز به درد بخوری در آنها نیافتند. آنها از اتفاق خارج شدند و من بیش از یک ساعت تنها ماندم. بعد یکی از آنها آمد و گفت بر ما سراسور اتومبیلی کردند که به سمت ساختمان دیگری رفت. وقتی وارد شد، فهمیدم همان زندانی است که سه سال پیش در آن بودم از دیوارهای سفیدش آنجا را شناختم. آنجا همان هتل سفیدی بود که ما در این اسم را رویش گذاشته بودیم. مرا در یکی از سلول‌ها انداختند. در زندان، گروهبان‌های پخته و سنجیده‌ای هم بودند. آنها در اطراف در سلول جمع شدند و به ابراز احترام و عنایت نسبت به زندانی جدید اللورود پرداختند. البته در سلول بسته بود و به من، اجازه بیرون رفتن از آن داده نمی‌شد...»

■ **کلام آخر**

در خلال هر عبارت از یادنگاشت‌های فوق آمده، ایسمان به هدف، هوشمندی در طریق نیل بدان و نهایتاً آمادگی برای پرداخت هزینه را به وضوح می‌توان دید. راهبر آگاه و مدبر امت در هر مرحله از مبارزه، دانسته‌ها یا پیشین را به مثابه بسته‌بندی برای دیدن و شناختن واقعیت‌های جدید می‌کند و به همین منوال، با یافته‌ها و دانشه‌های خویش می‌افزاید. نباید فراموش کرد که انقلاب اسلامی، بر پایه عقیده و پایمردی چند شخصیت‌هایی که بر سوزی رسید و اینک حاصل آن به مثابه امانتی در اختیار ساست؛ همگی حافظ این نعمت ارجمند باشیم.